

نیز بخشی از کار گلری در جهان است و باید تاب بیاورد. به مرحمت آقاحسینی، عزیز آقا به تیم پولاد که زیرگروه تیم معروف شاهین تهران برد رفت و در آنجا اولین بار آقای دکتر اکرامی را در یکی از بازی‌های پولاد از نزدیک دید که از غیبت گلر اصلی تیمش ناراحت بود و از اصلی می‌خواست که برود توی دروازه بایستد. اصلی اما اولین غدی‌هایش را همین جا در محضر پدرخوانده فوتبال شاهین رو کرد و به سادگی اعلام کرد که چون به بنده درباره این بازی، پیشاپیش اطلاعی نداده‌اند پس وسایل هم نیاورده‌ام. من باید قبلاً خودم را آماده می‌کردم، از ایستادن جای کسی معذورم! اکرامی که تا حالا چنین گردنکشی از شاگردانش ندیده بود هر چه اصرار کرد که برو وسایلت را بیاور، عزیز فقط نوج‌نوج کرد. در همین جا بود که شانس بازی در مکتب شاهین را به خاطر زبان‌درازی و نافرمانی از دست داد و برخی از همشاگردی‌های دانش‌سرا که عضو باشگاه دارایی بودند او را برای تیم خود صید کردند. عزیز در دارایی زیر سیطره باندبازی‌ها نرفت. وقتی فضا را باب‌میل ندید تصمیم گرفت برود زیر نظر رحمت‌الله غفوریان مربی سازنده ممتاز، تمرین کشتی کند. آقارحمت با این قول که اگر تمرینات را جدی بگیری از تو یک قهرمان جهان خواهم ساخت مخ عزیز را زد و او را بدفرد شیفته کشتی کرد اما یک روز در اوج تمرینات کشتی، حاج‌نصرالله کاپیتان دارایی وارد سالن شد و گفت آمده‌ام برت گردانم دارایی. عزیز گفت من به جایی که باندبازی باشد نمی‌آیم و حاج‌نصرالله قول داد که آقامحب عوامل دسته‌بندی‌ها را کنار گذاشته است. درد این بود که او دلش با پست گلری هیچ‌رقمه صاف نمی‌شد. ابتدا در دارایی در پست گوش راست به میدان رفت و در هر دو دیدار تیمش مقابل تیم‌های سختکوش نادر و کیان دو گل به ثمر رساند و تیم آقامحب قهرمان شد. او در مقابل تیم باکوی آذربایجان شوروی نیز که برای برگزاری چند بازی دوستانه به تهران آمده بود در گوش راست بازی کرد و این بار اما گلی نزد و ۱-۰ بازنده شدند. این آخرین بازی او در گوش راست بود. عزیز بعد از فارغ‌التحصیلی دانش‌سرای تربیت‌بدنی در سال پایانی دهه ۳۰ به عنوان دبیر ورزش در آموزش و پرورش استخدام شد. هنگام تقسیمات کشوری معلمین، عزیز در حالی که طالب بود در تهران یا تبریز خدمت کند ناگهان نامه‌ای به دستش رسید که باید در یکی از دو شهر مراغه یا قصرشیرین دوره اولیه خود را بگذراند و بالاخره وقتی آقامحب سگرمه‌های گلرش را دید با مراجعه به دکتر بنایی (بنیانگذار پیشاهنگی در ایران که از مدیران آموزش و



عزیز اصلی در ترکیب تیم ملی - سال ۱۳۴۴

خاطر نفرتی که از گلری داشت تمایل به جنگیدن در وسط میدان را اعلام داشت اما آزاد که انعطاف‌بدنی و رشادت او را می‌دید جفت پایش را در یک کفش کرد که آلا و بلا اگر باشین بهترین گلر دنیا هم نباید دانش‌سرا، من تو را به او ترجیح می‌دهم که درون دروازه‌ام بایستی و با همین یک جمله بود که راه شیر ی عزیز روشن شد. شانس اصلی عزیز اصلی غیر از مهربانی آقای آزاد، در این خلاصه می‌شد که امیر آقاحسینی دروازه‌بان شاهین و تیم ملی، دو دوره پیش از عزیز از همین دانش‌سرا فارغ‌التحصیل شده بود و همچنان به شغل معلمی می‌پرداخت به درخواست آقای آزاد دعوت به کار شد که هفته‌ای یک‌بار عزیز را تمرین دهد. الگو از این بهتر؟ عزیز در بازی‌های داخلی همین دانش‌سرا با اینکه برای اولین بار در درگیری با فورواردهای حریف از ناحیه دماغ و ابرو مجروح شد اما وقتی عینک دودی آقاحسینی را دید که به خاطر رشادتش در دروازه تیم ملی، یک چشمش را از دست داده است مجاب شد که مصدومیت و مجروحیت

نگاهش می‌کرد که عاقبت کوچه یعنی چه؟ پرسید شماها برای چه اصلاً به تهران آمده‌اید؟ دونده استقامت گفت آقا ما برای مسابقه فرار به تهران آمده‌ایم (نتوانست بگوید دوومیدانی و فکر کرد دودین را فرار می‌گویند!) عابر تهرانی دیگر داشت نم‌نم شاکی می‌شد که این بشر دیگر از کدام کره آمده است که به زبان زرگری صحبت می‌کند که عزیز پادرمیانی کرد و گفت ببخشید منظور رفیقم این است که این کوچه به خیابان راه دارد؟ بعد رفیقش را به عنوان دونده معرفی کرد - نه فراری- و ماجرا به خیر گذشت.

کوش‌راست قهرمان کشتی کج

اولین بازی خارجی عزیز مصادف با نگاه کردن او به چشم خریدار بود. او در سال ۳۵ برای اولین بار در دربی تبریز با پیراهن تیم فوتبال شرق به میدان رفت تا در مصاف با تاج این شهر بجنگد. دو تیم به خون هم تشنه

که با رفیقش علی برادری عازم خط استارت مسابقات داخلی دوچرخه‌سواری بود ناگهان علی را دید که با یک درشکه تصادف کرده و درشکه‌چی‌ها ریخته‌اند سرش. رفت به رفیقش کمک کند و تا جان در بدن داشت خورد. این چهارمین کتک‌خوری عمرش بود در حالی که هنوز سیل‌هایش سبز نشده بود. بالاخره هر جوری بود از زیر دست درشکه‌چی‌ها دررفتند و با وجود زخمی شدن، به خط آغاز مسابقه رسیدند و عزیز با همان دوچرخه فسکتنی مدال برنز گرفت. او آدمی نبود که فقط به یک رشته قناعت کند و در آن دوام بیاورد. از هر ورزشی که خبردار می‌شد نوکی می‌چید و شانس‌اش را در آن امتحان می‌کرد. چنانچه به کشتی هم روی آورد و قهرمان وزن چهارم تبریز شد و بعدها در تهران زیر نظر رحمت‌الله غفوریان داشت به جایی می‌رسید که دارایی‌چی‌ها تورش کردند: عزیز جون، ناصر سلطانی گلر دارایی رفته از تیم، دروازه‌مون خالیه، من بمیرم بیا واستا تو دروازه. غیر از این همه رشته ورزشی، عزیز اصلی نخستین

عزیز اصلی در مقاطعی از زندگی اش طعم محرومیت از پرسپولیس و تیم ملی را نیز چشید. محرومیت‌های باشگاهی اش معمولاً بعد از چک ولگردن به داوران بود اما محرومیت مضحکش از تیم ملی، هنگامی رخ داد که او به خاطر حضور بر پرده سینما در آستانه سفر تیم ملی به اروپا حذف شد. عزیزرنجیده خاطر می‌گفت: این بدترین روز زندگی من بود زیرا تا دو روز قبل از مسابقات به من نگفتند که محروم هستی و زمانی که من خود را پس از تمرینات سخت برای این سفر آماده کردم این خبر را به من دادند و بعد کمیته بین‌المللی المپیک مرا حرفه‌ای شناخت.



جایزه خود را در مسابقات بشکه‌سواری تبریز در ۱۴ سالگی گرفت که جایزه‌اش یک قلم خودکار از اداره فرهنگ استان بود و طعمش تا ابد زیر زبانش به یادگار ماند. حالا دیگر به تیم فوتبال شرق تبریز که یکی از قطب‌های آذربایجان بود پیوسته بود.

این کوچه عاقبت دارد؟!

اولین سفر به تهران در معیت تیم‌های استانی تحقق یافت. البته در رشته دوومیدانی. عزیز بعد از کسب مقام سوم در رشته ۴۰۰ متر آذربایجان در مسابقات قهرمانی کشوری برای اولین بار طعم زیارت پایتخت را از نزدیک چشید. در همین سفر هم بود که با بچه‌های دونده و پرند در مسافرخانه تبریز نو در خیابان حسن آباد اقامت گزیدند و دنیای دیگری جلوی چشم او باز شد. تبریز نو مهمانخانه‌ای ساده در حسن آباد بود که باتوق آذربایجانی‌ها به شمار می‌رفت و در کوچه روبرویش یک گرمابه عمومی باحال داشت که برای ورزشکارهای مسافر نوعی آپشن به حساب می‌آمد. در این سفر بود که خدا زد به کمر یکی از دوندگان استقامت تبریز و او بیمار شد. برای اینکه بروند از دواخانه نزدیک برایش قرص بخرند عزیز هم به خاطر سرو زبان‌داری‌اش همراهش رفت. ابتدا رفتند به کوچه حمام که از رهگذران، نشانی داروخانه را پیرسند و اولین عابر که رسید دونده تبریزی ازش پرسید آغا ببخشید این کوچه عاقبت دارد؟! (یعنی بن بست نیست؟) طرف که هاج و واج داشت

2

بودند و اصلی با تیم شرق طعم اولین قهرمانی در دربی را چشید و به تیم منتخب تبریز دعوت شد که باید در باغشمال به مصاف تیم منتخب ارمنستان شوروی می‌رفت. با اینکه گلر تبریز در این بازی ۷ گل خورد ولی مربی تیم به عزیز پانزده ساله اجازه یک دقیقه ایستادن در دروازه را هم نداد. خوبی‌اش در این بود که مربی ارمنستانی بعد از یک تمرین مشترک، ضمن انتقاد از چاقی بیش از حد گلر اصلی تبریز

آینده درخشانی برای عزیز پیش‌بینی کرد. حالا اصلی تازه‌جوان که برای نخستین بار طعم تبعیض‌های مرسوم در فوتبال دهه سی را از نزدیک دیده بود سال بعدش وقتی متوجه شد که از کف دست همشهریان‌اش خیری نمی‌چکد و او را برای شرکت در قهرمانی کشور (اصفهان) به تیم کلنی دعوت نکردند دوساعت سمت غرب رفت و به تیم کلنی رضائی (ارومیه) پناه برد که با آنها مسابقات قهرمانی کشور را تجربه کند. این اولین حضور او در یک مسابقات متمرکز مهم بود و الحق هم بد بازی نکرد.

اما به زودی وقت آن رسید که عزیز اصلی منش بعد اخذ دیپلم در تبریز به فکر آینده شغلی‌اش بیفتد. ابتدا سر از مدرسه نظام تهران درآورد اما محیط خشک و دیسیپلین نظامی آنجا رأی‌اش را زد. او سپس به فکر معلمی افتاد و سال ۳۷ در کنکور کتبی و عملی دانش‌سرای تربیت‌بدنی تهران شرکت کرد و در میان پنج هزار داوطلب، نفر هفتم شد. در حالی که مرحوم آزاد سرپرست ورزش دانش‌سرا او را به خوبی تر و خشک می‌کرد و می‌خواست از او در گلری تیم فوتبالش و دوندگی در ماده ۴۰۰ متر استفاده کند، عزیز به

